

ما می‌رود اگر خون گریه کنیم باز هم کم است! همهی
ما بعد از رفتن ایشان یتیم خواهیم شد! . . . چنین
استانداری تا آخر دنیا نخواهیم دید . . . نه آمده و نه
هرگز خواهد آمد . "

www.KetabFarsi.com

یکهو صدای گریه چند نفر بگوשמ خورد . اطرافم
را نگاه کردم و دیدم چند نفر زار . زار . دارند گریه
می‌کنند .

با دیدن آنها چنان به جوش آمدم که شمر هم
نمی‌توانست جلوی زبانم را بگیرد ! .

آهنگ صدایم را لرزان و غمگین کردم و گفتم :
" جناب آقای استاندار ما دارند می‌روند . . .

تمام دل‌های ما را از توی سینه‌های ما بیرون آورده و
همراه می‌برند . . .

البته از یک نظر خشحالم چون به مقام بالاتر
می‌روند . . . لیاقت و کاردانی ایشان خیلی بیشتر از

احراز این مشاغل است . . . ولی قلب‌های شکسته ما
هرگز تسلی نخواهد یافت ! "

نگاهی به اطرافم انداختم به بینم وضع از چه
قراره و شنونده ها در چه حالی هستند بر خلاف تصور
متوجه شدم که بجای گریه و اشک عده ای دارند میخندند
باخودم گفتم : " نکند صحبت کردن یادم رفته ؟ "
برای جلب توجه مهمان ها و تاثیر بیشتر حرفهایم
مشت محکمی روی میز کوبیدم و فریاد زدم :

" رفقا " ما باید فکری برای خودمان بکنیم . البته
استان های دیگر هم حق دارند از وجود استاندار ما
استفاده بکنند . . ولی ما نباید بگذاریم استاندار ما
از این شهر برود ! "

www.KetabFarsi.com

صدای خنده مهمان ها بلندتر شد . حالا دیگه
از خنده گذشته متلک هم چاشنی حرفهایشان میکردند :
" مسته . . " " " " یک استکان زیادی خورده "

بخاطر نفوذ در شنونده ها تصمیم گرفتم خودم گریه
کنم تا آنها هم تحت تاثیر قرار بگیرند ! از صدای گریه
من و اشک هائی که به اندازه یک نخود از چشم هایم
میریخت مجلس حال عجیبی پیدا کرد . . . ولی من

بدون کوچکترین توجهی ادامه دادم :

" این مجلس مهمانی که برای خدا حافظی استاندار
محترم ما تشکیل شده ، مجلس عزای ماست وقتی استاندار
عزیز ما از اینجا بروند . سعادت و نیکبختی از میان
ما خواهد رفت ! "

www.KetabFarsi.com

در وسط این روضه خوانی و ناله و شیونی که من
راه انداخته بودم یکهو صدای خشمگین استاندار به
گوشم رسید :

" بیایید اینو بگیرید و بندازید بیرون . "

سه چهار نفر مامور که معلوم بود از مدتی قبل
آماده اجرای اوامر استاندار بودند مرا مثل پر گاه از
پشت میز بلند کردند و با پنج شش تا پس گردنی و شش
هفت تا اردنگی تا جلوی در (هول) دادند . . پرسیدم :
— چرا میزنید ؟ . . مگه چی شده ؟ . . منکه
حرف بدی نزدم ! .

یکی از مامورها که محکمر اردنگی میزد جواب

داد :

- فلان . . . فلان شده . مگه بالا خانه را اجاره دادی ؟ استاندار تازه یک ماهه باین شهر آمده . این حرفها چی بود زدی ؟
- www.KetabFarsi.com
- نه . . . بابا . . . ؟ . . . اس میگین ؟
- بعله
- مگه این جلسه خدا حافظی برای استاندار نبود ؟
- نه بابا . . . آقای صباح الدین مدیر کل کشاورزی میخواد بره . . .
- تف خب اگر مدیر کل کشاورزی منتقل شده . چرا همه درباره خدمات آقای استاندار حرف میزدند . . . اصلاح نژاد اسب را کی انجام داده ؟
- معلومه دیگه مدیر کل کشاورزی و دامپروری .
- قاطرو الاغ خوب کی وارد کژده ؟
- مدیر کل کشاورزی .
- پس چرا این کارها را به حساب خدمات آقای استاندار می گذاشتند ؟
- تو عجب آدم نفهمی هستی . . . توی استانها

اصل کاری آقای استانداره باید رضایت او را جلب کرد
اگر ایشان رضایت بدهند کارها انجام میشه اگر موافق
نباشند هیچ برنامه و کار مفیدی صورت نمی‌گیره . . .
از نظر احترام و نزاکت باید فقط از استاندار تعریف
کرد . . . بقیه . . .

www.KetabFarsi.com

جلوی در رستوران شهرداری یکی از ماورها یک
اردنگی محکم دیگه بمن زد که اگر دستم را به درختهای
کنار جوی خیابان نگرفته بودم با مغز میخوردم زمین
من همانجا کنار جوی آب نشستم و سخنرانی خودم
را ادامه دادم . . . اما ایندفعه از خدمات استاندار
حرف نمیزدم بلکه از دغلبازی و دورویی . . . و حقه‌بازی
مردمی که برای حفظ مقامشان حتی حقایق را وارونه
جلوه میدهند صحبت میکردم !

فردای آن روز اول وقت حکم انتقال من صادر
شد . پس از اینکه چندین سال در دهات و قصبه‌ها
و بخش‌ها خدمت کرده و کلی زحمت کشیده و این در
واون در زده بودم تا به مرکز استان بیایم و آخر عمری

بالای سرزن و بچهام باشم و راحت زندگی کنم ،
دوباره مرا به یکی از نقاط بد آب و هوا و کوهستانی
دور افتاده فرستادند .
www.KetabFarsi.com

مرد چاق که از اول صحبت ممد آقا ساکت و بی
حرکت به حرفهای او گوش میداد لبخندی زد و گفت :
- با این ترتیب کاری از من ساخته نیست . جرم
تو خیلی سنگینه . . . توهین به استاندار ! . . . آنهم
در حین انجام وظیفه ! . . . برو شکر کن که پرونده برات
نساختن . انتقالی چیزی نیست . . . به چند سال دیگه
آبها از آسیاب می افته و میتوانی دو سه تا از مقامهای
اداری را راضی کنی و به مرکز استان منتقل بشی . . .
اینکه غصه نداره !

سرم را تکان دادم و گفتم :

- درست میفرمائید آقای استاندار سلامت باشه !

رادیو صبری گوزپشت

www.KetabFarsi.com

جنگ دوم جهانی تازه شروع شده بود ، توی آبادی طبق آمار دقیق چهار پنج تا رادیو بیشتر نبود اولین کسی که توی قهوه خانه اش رادیو گذاشت صبری گوزپشت بود . . .

صدای رادیو قهوه خانه صبری که بلند شد ، دهاتی ها مثل مور و ملخ برای شنیدن اخبار جنگ و دیدن این جعبه بی جسم و جان که حرف میزند و اخبار آنطرف کره زمین را به اینطرف میآورد هجوم بردند ! اسم قهوه خانه صبری به نام " قهوه خانه رادیو دار " روی زبان ها افتاد . . . صبح و ظهر و عصر به

خصوصاً موقع پخش اخبار جهان داخل محوطه قهوه‌خانه که سه‌له توی حیاط و جلوی در قهوه‌خانه اگر سوزن می‌انداختی به زمین نمیرسید . . .

خوب معلومه دیگه هر چقدر کار و بار صبری‌سکه میشد صاحبان قهوه‌خانه‌های دیگه مگس می‌پراندند! این هم که همیشه دست روی دست بگذرانند و پول جمع کردن رقیب را تماشا کنند، بهمین جهت سایر قهوه‌خانه‌ها هم مجبور شدند رادیو بخرند . . .

رقابت به سر رادیو کوچک و بزرگ شروع شد . هر کس رادیو اش بزرگ‌تر و صدای آن قوی‌تر بود مشتری‌ها آنجا جمع میشدند .

صبری گوژپشت برای اینکه از همکارانش عقب نماند یک رادیو به اندازه یک کمد بزرگ خرید و گوشه قهوه‌خانه گذاشت . . . صدای این رادیو تا دو سه خیابان آنطرف‌تر میرفت و آوازه‌این رادیو به دهات‌های اطراف هم رسید هر روز موقع پخش اخبار یک صف طولانی جلوی قهوه‌خانه کشیده میشد و مردم برای شنیدن

خبرهای جنگ از سر و کول یکدیگر بالا میرفتند .
صبری گوزپشت ۹ تا بچه داشت هشت تای آنها
دختر بودند و آخری پسر بود . . دخترها همه خوشگل
و درشت اندام و کاردان بودند . در آن روزها که توی
آبادی ما زن ها سعی می کردند خودشان را بیشتر
بپوشانند و کنج خانه پنهان شوند این دخترها شلوار
می پوشیدند و مثل مرد توی قهوه خانه پدرشان کار
می کردند . یکی قهوه خانه را جارو میزد . یکی از آنها
پشت دخل می نشست و پول چائی میگرفت ، دو سه تاشون
به مشتری ها چائی میدادند دختر کوچک هم جلوی در
قهوه خانه می ایستاد و تبلیغ میکرد : « بفرمائید تو .
چای تازه حاضر است . اخبار جدید فقط از رادیو ما

www.KetabFarsi.com

پخش می شود ! »

درمیان این دخترها یکی که از همه خوشگلتر
و تو دل بروتر و اسمش " غزال " بود با حرکات شیرین
خود که میتوانست صدا و ژست تمام مردم را تقلید کند
ساعت ها مشتری های قهوه خانه را سرگرم میکرد .

استعداد غزال در تقلید صدای دیگران بقدری قوی بود که بمحض دیدن یکنفر یا شنیدن صدای او فوراً "لهجه اش را یاد می گرفت و بدون ذره ای اختلاف ادای او را در می آورد مخصوصاً پس از پخش اخبار از رادیو تمام مطالبی را که گوینده رادیو گفته بود نقطه به نقطه بدون کوچکترین اشتباه تکرار میکرد

یکی از مشتری های پیر و پا قرص قهوه خانه که هر شب چند دقیقه قبل از پخش اخبار میامد و تا آخر برنامه با دقت خبرهای جنگ را گوش میداد آقای " دورسون " تبر زن بود . که یک گوشه ای می نشست تبرش را پهلویش می گذاشت . این مرد که سواد زیادی هم نداشت بقدری در موقع پخش اخبار تحت تاثیر قرار می گرفت که یک شب وقتی پخش اخبار تمام شد و خواست بخانه اش برود متوجه شد تبرش را از دیده اند دورسون سرو صدای زیادی راه انداخت به ژاندارمری شکایت کرد . حتی بمرکز استان نامه نوشت اما تبر او پیدا نشد که نشد .

موضوع تبر " دورسون " توی آبادی مسئله روز شده بود و کم کم داشت جای اخبار جهان را می‌گرفت همه جا صحبت از گم شدن تبر آقای دورسون بود . همه تعجب میکردند این تبر چه ارزشی داشته که کسی به آن طمع کرده . مردم خیلی دلشان میخواست دزد تبر پیدا شود . صبری گوژپشت دزد تبر را می‌شناخت ولی از ترس اینکه سارق تبر آدم شرور و بدجنسی بود جرات نمی‌کرد او را به ژاندارمری معرفی کند .

اسم سارق تبر محمد کچل بود که سابقاها توی قهوه‌خانه صبری کار میکرد بقدری در جیب‌بری مهارت داشت که وقتی هیچکس را پیدا نمی‌کرد جیبش را خالی کند کت خودش را بیرون می‌آورد به دیوار قهوه‌خانه آویزان میکرد و خودش جیب خودش را میزد ! پول و کیف خودش را جلوی چشم مشتریها از یک جیب کت بیرون می‌آورد و توی جیب دیگرش می‌گذاشت و هیچکس نمی‌فهمید چه وقت اینکار را کرد ! بهمین جهت هم بود که صبری گوژپشت محمد کچل را از

قهوه خانه بیرون کرد . . .

یکروز در گرما گرم کار وقتی صبری گوژپشت چند دقیقه قبل از پخش اخبار میخواست رادیو را روشن کند فهمید باطری رادیو تمام شده . " ای داد . . . بیداد . . . چه خاکی به سرم بکنم ؟ . . . " فوراً " دوید رفت منزل مدیر مدرسه آبادی و جریان را تعریف کرد . . . مدیر مدرسه خیلی خونسرد گفت :

— بفرست از شهر برایت باطری بیاورند .

— همیشه آقای مدیر . . . وقت اینکار را نداریم . . . چند دقیقه دیگه اخبار شروع میشه ا اخلاق مشتریها را هم که میدانید اگر یک عمر به آنها خدمت بکنی یک بار کاله هم نمی گویند !
اما اگر یک شب کار لنگ بشود سر و صدای آنها در میاید . . . قهر می کنند و میروند . وقتی هم که پایشان از قهوه خانه بیرون رفت دیگه بر نمی گردند . . .
مدیر مدرسه که راه دیگری بنظرش نمیرسید پرسید ؟

— پس میخواهی چکار بکنی ؟

— تمام مردم آبادی حرف شما را میشنوند . . .

به رضا راننده بگید امشب باطری ماشینش را بمن —
بدهد ، فردا صبح میرم شهر باطری خودم را پرمیکم
یا یکدانه باطری تازه میخرم . . .

مدیر مدرسه موضوع را به رضا راننده گفت . رضا

جواب داد :

www.KetabFarsi.com

— بخدا قسم ماشینم را بار زدم دارم میرم شهر
همین حالا حرکت میکنم والا باطری قابلی نداره جانم
هم مال شماس .

وقتی آقای مدیر جریان را به صبری گوژپشت
گفت صبری با کف دست محکم به پیشانی خودش زد
و داد کشید : " وای . . . بدبخت شدم . . . "

اینکار در نظر صبری گوژپشت از رقابت هم مهمتر
بود و حکم حفظ ناموس داشت !

وقتی ساعت پخش اخبار رسید و از رادیوهای
سایر قهوه خانه صدای گوینده اخبار بلند شد صبری

گوژپشت از عصبانیت چیزی نمانده بود سخته بکند . .
در این موقع آقای مدیر هم برای فهمیدن موضوع
به قهوه خانه آمد ولی با کمال تعجب دید رادیو بی
باطری صبری دارد اخبار جنگ را پخش میکند .

مشتری ها برای آقای مدیر جا باز کردند . . و
آقای مدیر بخیال اینکه صبری گوژپشت توانسته از یک
جائی باطری پیدا کند و رادیو را راه بیندازد از میان
مشتری ها گذشت آمد روی سکوی کنار دخل قهوه خانه

www.KetabFarsi.com

نشست . . .

گوینده رادیو اخبار جنگ جهانی را پخش میکرد :
" در جنگ دیروز آلمان ها سیصد تانک و پانصد
کامیون دشمن را به تصرف خود در آوردند . یک هنگ
از سربازان دشمن در یک حمله هوایی از بین رفت . .
سربازان آلمان با سرعت در خاک دشمن پیشروی
می کنند . . . فلان . و فلان "

مشتری ها بقدری تحت تاثیر اخبار جنگ قرار
گرفته بودند که صدا از کسی در نیامد . . سکوت کامل

در محیط قهوه خانه بر قرار بود .

اخبار جنگ به پایان رسید و گوینده رادیو اعلام

www.KetabFarsi.com

کرد :

" اینک اخبار داخلی را بسمع شما میرسانیم . .

پس از اینکه چند خبر از آنکارا و استان بول پخش شد

گوینده در میان تعجب و بهت حاضرین گفت :

" در آبادی " چشمه بزرگ " از بارزده رور قبل

که تبر دورسون به سرقت رفته بود با پی گیری ژاندارم ها

سارق دستگیر گردید . . .

توی قهوه خانه که از مشتری پر بود چنان سکوتی

بر قرار شد که فقط صدای وز . . وز . . چراغ زنبوری

به گوش میرسید . . مشتری ها گوش هایشان را تیز کرده

و به خبری که از آبادی آنها در رادیو پخش میشد گوش

میدادند . . گوینده رادیو ادامه داد :

" این دزد قهار محمد کچل است که با قساوت

و بیرحمی تبر آقای دورسون را سرقت کرده "

د شنندگان محترم در اینجا اخبار داخلی بپایان

میرسد و پس از چند لحظه موسیقی پخش میگردد .
مشری های قهوه خانه موسیقی دوست نداشتند
از اینجهت صبری گوژپشت رادیو را خاموش کرد .
حاضرین قهوه خانه که از تعجب انگشت بدهان
مانده بودند با خاموش شدن رادیو یکباره به حرف
آمدند وهمه با هم شروع به بحث و گفت و گو کردند :
" شنیدی ؟ ! . . آفرین باین هوشیاری دولت . "
" پسر می بینی دولت چقدر متوجه کارهای مردم
هست ؟ . . "

www.KetabFarsi.com

" وقتی در آبادی دور افتاده ما یک سرقت کوچک
میشه دولت میفهمه . . . "
" معلوم میشه دولت از تمام امور مملکت خبر
داره . . زنده باد دولت . . "
" پس معلوم میشه تبر دورسون را محمد کچل
دزدیده . . "

" ای بی ناموس . . "
مشری ها بلند شدند و یکی . یکی . و دوتا . .

دوتا . از قهوه خانه بیرون رفتند . فقط مدیر مدرسه ماند . . در حالیکه شب های دیگه وقتی میامد اخبار را گوش میداد قبل از همه میرفت !

www.KetabFarsi.com

صبری گوژپشت گفت :

— آقای مدیر امشب نرفتمین ؟

آقای مدیر خندید و جواب داد :

— دلت میخواد زود برم ؟

— اختیار دارین . . قهوه خانه به خودتان تعلق

داره . . هر وقت دلتان میخواد تشریف ببرید !

آقای مدیر باز هم خندید :

— شاید میخواهی من زودتر برم تا غزال را از پشت

رادیو بیرون بیاری ؟

من غریبه نیستم . . دختره را بیارش بیرون

نفسش میگیره ! . . .

صبری گوژپشت که دید آقای مدیر همه چیز را

فهمیده و کتمان کردن فایده نداره (غزال) را از پشت

جعبه رادیو بیرون آورد و شروع کرد با دختره دعوا

www.KetabFarsi.com کردن و بد و بیراه گفتن :

— دختره بی حیا این خبر دزدیدن تبر دورسون چی بود گفتی ؟ . . من یک حرفی توی خانه زدم تو چرا این خبر را از راديو پخش کردی ؟
غزال با لبخند جواب داد :

— چکار کنم پد ر خبرهای جهان و خبرهای داخلی تمام شد ، شما یادتان رفته بود راديو را خاموش کنید من دیدم گندکار در میاد برای توجه شما و برای اینکه سکوت نشه و مشتری ها جریان را نفهمند مجبور شدم این خبر را هم پخش کنم !

آنشب تبر آقای دورسون پشت در خانه اش پیدا شد . . محمد کچل هم که از شنیدن این موضوع دستپاچه شده بود نیمه شب از آبادی فرار کرد و رفت خودش را قایم کند که گیر ژاندارم ها نیفتد .
مهمتر از همه مشتری های قهوه خانه های دیگر هم از فردا شب به قهوه خانه صبري گوژپشت هجوم آوردند . همه می گفتند :

" رادیو صبری گوژپشت رو دست نداره . . اخبار
را مفصل تر میگه !! . . ."
رد رادیوهای قهوه خانه های دیگه فایده نداره . .
خبرهاشان هم مفصل نیست زنده باد صبری گوژپشت
با این رادیو خوب و عالیش . . . !!!
"

www.KetabFarsi.com

کارخانه بچه سازی

www.KetabFarsi.com

خیلی بسرعت راه میرفت . . . سرم را از پنجره
قهوه خانه بیرون آوردم و صدا زدم :
- آقای جاهد . . . کجا میری با این عجله ؟ . .
بیا یک چایی بخور . بعد هر جا که خواستی برو " نزدیک
پنجره آمد . . عرقش را پاک کرد و جواب داد :
- نمیتونم چیزی بخورم . . وقت ندارم . میرم
دنبال یک کار مهمی . .
- بابا جان . . توی این گرمای تابستان اینقدر
فعالیت نکن . . بنشین یک لیموناد بخور . . نفسی تازه
کن . . بعد برو عقب کارت .
آمد توی قهوه خانه . . عرقش را پاک کرد ،